



درس تفسیر سوره مبارکه غافر - جلسه ۳

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿حم (۱) تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۲) غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ (۳) مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرُكَ تَقْلُبُهُمْ فِي الْبِلَادِ (۴) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ (۵) وَ كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ (۶)﴾

این سوره مبارکه «غافر» مانند سایر سوری که در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است. این «حَوَامِيمِ سَبْعَه»^۱ محور اصلی آنها همان مسئله وحی است؛ سایر عناصر دینی در کنار این وحی تبیین می شود.

انتساب جمع آوری قرآن به حضرت علی (علیه السلام)

از قرآن کریم به کتاب یاد کردن، معلوم می شود که تمام آیات آن مکتوب بود و آنچه به وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) منسوب است، جمع این کتاب هاست؛ نه اصل کتابت، چون کتابت تمام شده بود. اگر کتابی احتیاجی به وراقی، صحافی و جمع کردن داشت، این کتابی است که دارند آن را جمع می کنند، نه اینکه دارند آن را

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۹۷؛ «حَوَامِيمِ» نام گروهی سوره های چهلم تا چهل و ششم قرآن کریم در ترتیب مصحف است که با حروف مقطعه «حم» آغاز می شوند. این سوره ها به ترتیب عبارتند از: غافر (مؤمن)، فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه و احقاف؛ به مجموع این سوره ها ذوات حم یا آل حم نیز گفته اند.

کتاب می‌کنند، پس کتاب بودن آن «مفروع عنه» است و کار وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) اولین بار مسئله جمع این کتاب‌هاست که به صورت یک مجموعه درمی‌آید، بعد روایاتی که از حضرت رسیده است و آیات را جدا کردند که از متن قرآن چیزی بیرون نیاوردند و چیزی هم در متن قرآن نیافزودند، این کار مبارک حضرت امیر بود که انجام شد. بنابراین اصل کتابت محقق شد؛ یعنی تمام این ۱۱۴ سوره نوشته شده بود که حضرت جمع می‌کردند.

چگونگی تبیین و تفسیر قرآن توسط پیامبر اکرم

مطلب دیگر درباره این است که چگونه وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله الاف التحیه و الثناء) با اینکه قسمت مهم عمر خودشان را در مدینه و در کارهای سیاسی، نظامی و جبهه می‌گذراندند، چگونه قرآن را بیان کردند و خدای سبحان در سوره مبارکه «نحل» که فرمود ما این کتاب را نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی، سوره مبارکه «نحل» آیه ۴۴ این بود: ﴿بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾؛ تو باید مفسر و مبیین قرآن باشی که روشن شد تبیین، دقیق‌تر و ظریف‌تر از مسئله تعلیم است. مستحضرید که وقتی سؤال کردند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اخلاق ایشان چگونه بود؟ فرمود: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خُلُقُهُ الْقُرْآنَ»؛ یعنی قیام و قعود، سکوت و تکلم، جنگ و صلح و همه شئون فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایشان تفسیر قرآن کریم بود؛ نه اینکه آدم خوبی بود و خوش اخلاق بود، این کف مطلب است. او با خلق بود، نه با خلق؛ خلق حقیقی است و غیر از آدم خوب بودن است. یک وقت می‌گوییم این شخص متواضع است، مردم دوست است، عادل است، با فضیلت و مؤدب است، اینها آثار خلق است؛ خلق هویقی مثل خلق است. یک وقت است شما می‌گویید دست فلان کس زیباست، انگشتان او زیباست، چشم او زیباست، گوش او زیباست، اینها آثار آن خلقت است! ما یک خلقت داریم که لوازمی دارد و یک خلق داریم که آثاری دارد؛ خلق حضرت قرآن

بود! یعنی حقیقت و هویت درونی او قرآن بود، نه اینکه آدم خوبی بود! نه اینکه کارهای خوبی می‌کرد! نه اینکه اوصاف خوبی داشت! اوصاف، آثار، اقوال و افعال خوب، اینها اثر آن هویت است. خُلُق مثل خَلَق است که یک وجود خارجی و حقیقت تکوینی است، «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خُلُقَهُ الْقُرْآنَ».

این قرآن ناطق - سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه - با تمام شئون خود مفسر قرآن بود. ایشان شب و روز داشت قرآن تفسیر می‌کرد! آن آیه سوره مبارکه «نحل» که گذشت و قبل از آن هم سوره مبارکه «آل عمران»، یعنی آیه ۱۳۸ سوره مبارکه «آل عمران»، آنجا هم این بحث شد که ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾. حضرت خطوط کلی جهاد و جنگ و اینها را در مسجد تبیین می‌کرد، همراه مجاهدان به میدان می‌رفت و تمام کارهای اینها را زیر نظر داشت؛ برمی‌گشتند به مدینه و در مسجد کارهای اینها را تبیین می‌کرد که در فلان‌جا مشکل شما این بود، فلان‌جا موفقیت شما این بود، فلان‌جا راز موفقیت این‌طور بود، فلان‌جا دلیل مشکل شما این بود که این می‌شد تبیین کارها؛ در مسائل اقتصادی همین‌طور بود، در مسائل فرهنگی همین‌طور بود؛ یعنی به همراه شاگردان رفتن، شاگردان را زیر نظر داشتن رشد و کمال یا محرومیت اینها را شناسایی کردن، نقطه ضعف را بررسی کردن، دوباره به مسجد مدینه برگشتن و به اینها تذکر دادن، این تبیین قرآن است! دوره ده‌ساله کم نیست! اگر کسی می‌خواست تربیت شود، خوب تربیت شد!

دو راهکار فهم حقیقت قرآن

البته اگر بخواهند حقیقت قرآن را بفهمند، دو راه را به عنوان «مانعة الخلو» فراسوی مردم گذاشت: یکی راه درس و بحث و مطالعه و تفکر است و دیگری هم راه عمل صالح است. فرمود تدبّر کنید، تفکر کنید، تعقل کنید که اینها راه درس و بحث حوزه و دانشگاه است و همان راه معروف که «مَنْ فَقَدَ حَسًّا فَقَدْ فَقَدَ عِلْمًا»^۱ همین است؛

۱. اساس الاقتباس (خواجه نصیر الدین طوسی)، ص ۳۷۵.

«مَنْ فَقَدَ تَدَبُّراً فَقَدَ عِلْماً»، «مَنْ فَقَدَ تَعْقِلاً فَقَدَ عِلْماً»، «مَنْ فَقَدَ تَفَكُّراً فَقَدَ عِلْماً»، كما اینکه «مَنْ فَقَدَ حَسّاً فَقَدَ عِلْماً»؛ این راه‌هایی بود که قبل از اسلام انبیای دیگر آوردند و بشر هم تجربه کرد؛ اما راهی که انبیا آوردند و مخصوصاً قرآن بر آن صیحه گذاشت، این است که در قبال این حواس پنج‌گانه «مَنْ فَقَدَ حَسّاً» که جامع اقسام پنج‌گانه است. «مَنْ فَقَدَ حَسّاً فَقَدَ عِلْماً» ناظر به این است که اگر کسی بینایی نداشت، دیگر از «علم المناظر» محروم است؛ اگر شنوایی نداشت، از آهنگ و موسیقی و مانند اینها محروم است و اگر شامه نداشت، از بویایی محروم است؛ «مَنْ فَقَدَ حَسّاً فَقَدَ عِلْماً» و همچنین «مَنْ فَقَدَ تَفَكُّراً، تَدَبُّراً، تَعْقِلاً» و امثال آنها «فَقَدَ عِلْماً» که چیز روشنی است.

اما حرف تازه‌ای که اسلام آورده است - البته اسلام به معنی اعم - این است که «مَنْ فَقَدَ تَقَوًى فَقَدَ عِلْماً»؛ اگر کسی وارستگی و طهارت روح را از دست داد، سوادِ ره‌آورد آن بخش را ندارد. اگر کسی بینایی را از دست داد، اما شنوایی را دارد، او آهنگ‌ها را می‌شناسد؛ ولی مناظر را نمی‌شناسد و بالعکس، «مَنْ فَقَدَ حَسّاً فَقَدَ عِلْماً»؛ آن تدبّر و تعقل و تفکّر که آیات دیگر دارد آنها هم همین‌طور است؛ اما چیز تازه‌ای که قرآن آورد این است که «مَنْ فَقَدَ تَقَوًى»؛ اگر کسی آدم خوب نبود، بخشی از علم را ندارد آن بخش متعلق به عقل نیست، بلکه برای آدم خوب و طهارت روح است. اگر «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهْوَرٍ»^۱ «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَى»^۲ یعنی آن علمی که آدم را در برزخ هم نجات می‌دهد «مَنْ فَقَدَ تَقَوًى فَقَدَ عِلْماً». فرمود: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»^۳ «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَاناً»^۴ پس «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهْوَرٍ»، «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ»^۵ «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالتَّقْوَى» و آن علمی

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۳.

۲. رک: الکافی (ط - اسلامی)، ج ۵، ص ۱۷۰؛ «لَا عِلْمَ إِلَّا مِنْ عَالِمٍ رَثَانِي».

۳. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

۴. سوره انفال، آیه ۲۹.

۵. نهج الحق و کشف الصدق، ص ۴۲۴.

است که انسان را وارث انبیا می‌کند. این علم درس و بحث حوزه و دانشگاه تا پایان زندگی هست و گاهی هم برای بعضی‌ها در پایان زندگی نیست!

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت *** الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم^۱

کم نیستند کسانی که در دوران سالمندی به آلزایمر مبتلا می‌شوند. آن‌که علم است و می‌ماند، این «لَا عِلْمَ إِلَّا بِالَّتَقْوَى»، «مَنْ فَقَدَ تَقْوَى فَقَدَ فَقَدَ عِلْمًا»؛ اینها «مانعة الخلو» است و جمع را شاید. بعضی هم راه حس و تدبّر و تفکر و تعقل و راه حوزه و دانشگاه را دارند و هم راه نماز شب را دارند؛ اینها کسانی هستند که بهره‌هایی فراوانی بردند؛ اما حضرت در تمام مدت عمر مفسّر قرآن بود! بنابراین نمی‌شود گفت که حضرت عمر خود را در جنگ‌ها سر می‌کرد، پس چگونه تفسیر می‌کرد؛ مگر تفسیر آنها مثل تفسیر ماها بود که باید عده‌ای جمع شوند و این الفاظ را معنا کنند! ایشان تفسیر عملی داشت. در جنگ‌ها حضرت می‌فرمود وقتی که این سفرها را طی می‌کنید، به هر تپه و بلندی و دامنه کوهی که رسیدید بگویید «الله اکبر» و اگر به سرازیری رسیدید، به درّه رسیدید و به چاله‌ای رسیدید بگویید «سبحان الله»؛ در آن‌جا که بلند شدید، مبدا خودتان را رفیع ببینید، بلکه بگویید کبریایی برای اوست؛ آن‌جا که در گودال و پستی و وادی و درّه افتادید نقص خود را ببینید، یک؛ به کسی پناه ببرید که منزّه از نقص است، دو و آن «سُبُّوح» بودن خداست، بگویید «سبحان الله». اینکه چه ذکری را در هنگام بالای تپه رفتن و به درّه آمدن بگویید را حضرت در مسافرت‌ها می‌فرمود. قبل از انقلاب یک «مرگ بر شاهی» بود که همه می‌گفتند؛ اما خواص این ذکرهایی را هم که حضرت به اصحابشان در جبهه‌ها می‌فرمودند، مانند: «يَا ﴿كهيعص﴾»^۲ و «يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ»^۳ که همان‌ها را هم خواص اصحاب در راه‌پیمایی‌های قبل از انقلاب داشتند.

۱. دیوان سعدی، غزل ۴۲۱.

۲. سوره مریم، آیه ۱.

۳. رک: مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۱، ص ۱۰۵؛ مَا كَانَ عَلَىٰ (عَلَيْهِ السَّلَام) فِي قِتَالٍ قَطُّ إِلَّا نَادَىٰ يَا ﴿كهيعص﴾.

پرسش: چرا از روش پیامبر استفاده نمی‌کنیم؟

پاسخ: چرا! دو راه وجود دارد: هم راه تدبیر و تفکر و تعقل هست و هم راه طهارت روح هست.

چراغ پنج هست را به نور دل بفروزان *** حواس پنج نمازست و دل چو سبع مثنائی^۲

بنابراین اگر سؤال شود که عمر حضرت چگونه گذشت؟ عمر حضرت به تفسیر قرآن گذشت!

اثبات ضرورت اختیار و محال بودن جبر و تفویض انسان

می‌ماند مسئله جبر و مانند اینها که سؤال شده است. اگر واقعاً زمینه استعداد راقی نیست، طرح این مسائل،

مبادی فراوانی لازم دارد؛ حالا چون سؤال شده است، اجمالاً مسئله جبر و اختیار مطرح می‌شود.

در روایات ما آمده است که جبر محال است، نه اینکه بد است! جبر مثل جمع نقیضین نیست؛ چون اینها حکمت

نظری است؛ نه اینکه جبر یک چیز بدی است، جبر مانند دو دوتا پنج تا یک چیز محالی است. تفویض مانند دو

دوتا پنج تا یک چیز محالی است، نه اینکه چیز بد و قبیحی است. اختیار یک چیز ضروری است، نه اینکه یک چیز

خوبی است؛ مثل دو دوتا چهارتا می‌باشد. ذات اقدس الهی انسان را مختار آفرید، اگر جبری هست در اختیار

هست؛ یعنی انسان مجبور است که آزاد باشد. ما هر کاری که بخواهیم بکنیم، چه کار خوب و چه کار بد،

می‌خواهیم بی‌اراده کار کنیم، می‌بینیم محال است؛ می‌خواهیم ذکر بگوییم که بی‌اراده محال است؛ می‌خواهیم غیبت

کنیم که بی‌اراده محال است. بشر «خُلِقَ مُخْتَاراً» و این اختیار ضروری، جبری و اضطرار اوست. ممکن نیست بشر

بتواند بدون اراده و بدون اختیار کاری کند یا حرفی بزند.

حال مسئله اختیار و اراده می‌ماند؛ انسان سر دو راهی ایستاده است، وقتی سر دو راهی ایستاد کل واحد از دو

طرف فعل و ترک - عصیان و اطاعت - به نحو امکان به او منسوب است؛ یعنی قضیه «زید مطیع» جهت آن امکان

۱. رک: بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۳۲؛ ص ۴۶۰؛ «كَانَ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا سَارَ إِلَىٰ قِتَالٍ ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ تَعَالَىٰ ... اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ يَا اللَّهُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا رَبُّ مُحَمَّدٍ أَكْفَىٰ عَنَّا شَرَّ الظَّالِمِينَ...».

۲. دیوان شمس، غزل ۳۰۳۸.

است و بر سر دو راهی ایستاده، چون هنوز شروع به کار نکرده و تصمیم بر فعل نگرفته که این را انجام بدهد یا آن را انجام بدهد؛ در این مرکز که ایستاده سه قضیه است: «زید مختار»، این یک؛ «زید مختار بالضرورة» که مثل دو دوتا چهارتا «بالضرورة» است، پس جهت این قضیه ضرورت است «زید مختار بالضرورة»، این دو؛ اما دو طرف فعل وقتی به زید اسناد داده می‌شود، این قضیه، قضیه ممکنه است؛ «زید مطیع بالامکان»، «زید عاص بالامکان»، این سه؛ پس ما سه قضیه داریم که جهت دوتا امکان است و جهت یکی هم ضرورت است. انسان مجبور است که آزاد باشد و آزادی را به خودش نداد، آنکه مستقل «بالذات»، مرید «بالذات» و مختار «بالذات» است خداست، انسان مضطر است که اختیار داشته باشد و یک کار را بدون اختیار نمی‌تواند انجام دهد.

پس این‌جا سه تا قضیه است: اولی «الانسان مختار بالضرورة» که باید تبیین شود، دومی «الانسان مطیع بالامکان» و سومی «الانسان عاص بالامکان». در این هسته مرکزی این سه قضیه، تکلیف به میان می‌آید؛ تکلیف برای این محدوده است که انسان «مطیع بالامکان» و «عاص بالامکان». اگر انسان دست به کار کرد و به هر کدام از این دو طرف رفت تکلیف ساقط می‌شود، چون در اصول دیدید که تکلیف یا به اطاعت ساقط می‌شود یا به عصیان،^۱ وقتی معصیت کرد دیگر نمی‌گویند نکن! چون شده، وقتی اطاعت کرد دیگر نمی‌گویند بکن! چون شده، پس تکلیف با فعل ساقط می‌شود و در آن هسته مرکزی این سه قضیه، تکلیف می‌آید.

حالا بیاییم به سراغ اختیار که انسان کدام طرف را ترجیح می‌دهد؟ ترجیح «أحد الطرفين»؛ یعنی اختیار، حالا یا در اثر گرایش است یا جریان محیط است یا تعلیم است یا تلقین است، تعریف آن چنین است. او مجبور است که «أحد الطرفين» را اختیار کند، تمام تصمیم‌گیری‌ها برای اوست و تفویض هم نشده، زیرا قهر الهی و جبر الهی و اضطراب الهی او را مختار بار آورده است؛ این شخص یکی از دو طرف را اگر اختیار کند، آن فعل در کانال اختیار

۱. دراسات في علم الأصول، ج ۴، ص ۶۴؛ «الحکم المتیقن من الوجوب أو الحرمة الثابت في الزمان السابق سقط قطعاً بالإطاعة أو العصيان».

می‌آید، این حلقه مشترک و این حلقه مرتبط این فعل اختیاری را بالا می‌برد، چون ممکن بالاخره باید به واجب برسد و دیگر جا برای سؤال نیست، پس انسان مسئول است.

شما ببینید وقتی که یک معدن بخواهد که در طول مدت «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر ین»^۱ این براساس طبیعت کار می‌کند و «الله» که خالق کل است، این خاک را مضطر کرده است که بالطبع به این سمت برود؛ بالاتر از آن گیاهان «بالغریزه» این کار را می‌کنند یا آن هم طبیعی این کار را می‌کنند و بالاتر از آنها حیوانات که «متحرک بالمیل» هستند، نه «متحرک بالاراده» بالاتر انسان «متحرک بالاراده» است؛ آن غریزه، ضروری و جبری است؛ آن طبیعت، ضروری و جبری است؛ میل حیوانات ضروری و جبری است و همچنین اختیار انسان ضروری و جبری است؛ نه اینکه آن فعل، ضروری و جبری باشد، بلکه فعل اختیاری ضروری است. قبل از فعل، مرکز تصمیم‌گیری است؛ انسان مختار خلق شد که اگر بخواهد بدون اراده حرفی بزند یا کاری کند مستحیل است، تجربه کنید! که آیا انسان می‌تواند کاری را بی‌اراده انجام دهد؟! یک وقت است که انسان مورد فعل است؛ مثلاً دست انسان را می‌گیرند و به بیرون می‌برند، اینکه جبر نیست! جبر آنجایی است که انسان فاعل باشد نه مورد فعل، اگر دست کسی را گرفتند و به بیرون کشیدند و بردند، مثل این است که لباس او را بردند، این شخص مورد فعل است نه اینکه مصدر فعل باشد؛ این شخص چون فاعل نیست، نه اختیار است، نه جبر است و نه تفویض، مثل اینکه لباس او بیرون رفته است. یک وقت است که کسی را تهدید می‌کنند و می‌گویند: برو بیرون! او مختاراً بیرون می‌رود؛ چون حیات خود را بر ممت ترجیح می‌دهد و بیرون می‌رود که این جا با اختیار رفته است؛ اما یک وقت است که دست او را می‌گیرند و از این مکان بیرون می‌برند، این جا شخص مورد فعل است. این جاست که در کتاب‌های فقهی بین این دو قسم فرق گذاشتند؛ اگر دهن کسی را در ماه مبارک رمضان باز کنند و آب در آن بریزند، روزه او

۱. دیوان اشعار سنایی، قصیده ۱۳۴؛ «سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب *** لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر ین».

باطل نشده است، نه قضا دارد و نه کفاره، چه اینکه معصیتی هم نکرده است، چون مورد شُرْب است و نه مصدر شُرْب، چون او آب نخورده است! فرو رفتن آب در دستگاه گوارش که روزه را باطل نمی‌کند! آب خوردن روزه را باطل می‌کند و این که آب نخورده! خوراندن که مبطل و مفطر نیست؛ لذا این شخص اگر دهن او را باز کردند، بر دهان او فشار آوردند و آب ریختند یا سر او را به عنوان ارتماس در حوض کردند، روزه این شخص درست است، نه معصیت کرده و نه اینکه روزه او باطل است، چون او مورد فعل است، نه مصدر فعل؛ ولی اگر او را تهدید کردند که اگر آب نخوری یا ارتماس نکنی آزارت می‌کنیم، او براساس ترجیحی که داد و دفع فاسد به افسد، روزه خود را خورده، در این جا معصیت نکرده است؛ ولی قضا دارد. انسان را که از مکانی بیرون می‌برند، او مورد فعل است و نه مصدر فعل، انسان در حال عادی مضطر است که مختار باشد. بنابراین کلّ واحد از این دو طرف به آن هسته مرکزی می‌رسد، یک؛ هسته مرکزی سه قضیه دارد، دو؛ این سه قضیه یک قضیه آن موجه به جهت ضرورت است و دو قضیه موجه به جهت امکان، سه؛ این عمل وقتی وارد هسته مرکزی شد، بالا می‌رود، چهار.

در مسئله جبر بیان نورانی امام صادق (سلام الله علیه) است که جبر باطل است، تفویض باطل است و فاصله بین جبر و تفویض «أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» است؛ خیلی فاصله زیاد است! کسانی که رفتند جبر را باطل کنند موفق شدند؛ اما آن قدر به جبر فشار آوردند که از هسته مرکزی فاصله گرفتند و به تفویض نزدیک شدند؛ آنهایی که تفویض را باطل کردند آن قدر به تفویض فشار آوردند که از هسته مرکزی گذشتند و به جبر نزدیک شدند، البته حق با اینهاست؛ تا جبری نشوند و تا تفویضی نشوند، سخنشان حق است؛ اما گروه اندکی آن توحید افعالی را رعایت کردند و به آن رسیدند که در آن هسته مرکزی بین جبر و تفویض قرار گرفتند؛ این همان است که

«أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ»^۱ است. در این گونه از موارد که صراط مستقیم «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، درک آن آسان نیست که انسان کاری کند که این ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ را با اختیار حفظ کند، دقیق تر و بالاتر از او را در همان سوره مبارکه «انفال» که گذشت بیان فرمود: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾^۲ که یک وقت می‌گوییم مضاف محذوف است، یک وقت می‌گوییم قرینه مشاکله است یا یک وقت می‌خواهیم پنج، شش کلمه اضافه کنیم، نه! همین طور همین آیه را معنا کنیم این «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ» است، ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾ که این «أَدَقُّ» از ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ می‌باشد.

پرسش: یعنی اراده الهی «جزء العلة» است؟

پاسخ: نه خیر، برای اختیار ما «تمام العلة» است؛ ما مضطربیم که مختار باشیم، ما را مختار آفرید و هر کاری که باشد از کانال اختیار ما به «الله» می‌گذرد، چون هر ممکنی باید به واجب برسد. این چنین نیست که خدا را در کنار و در ردیف قرار دهیم و معنای طولانی بودن خدا این نیست که کار یک بُعدی است که فاعل قریب این کار آن انسان است و فاعل بعید آن الله باشد، خیر! فاعل قریب آن هسته مرکزی است که سه ضلع دارد و هر کاری که انسان انجام می‌دهد از این کانال مرکزی سه ضلعی به این جا می‌رسد و از این به «الله» می‌رسد، نه اینکه فاعل قریب کار انسان باشد و فاعل بعید آن «الله» باشد. بنابراین اگر ذات اقدس الهی ما را مضطر آفرید، پس کار ما - از راه اختیار ما - به «الله» می‌رسد.

ضرورت توجه به شأن و فضا و جوّ نزول در تفسیر قرآن

۱. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۸، ص ۳۱۲.

۲. سوره انفال، آیه ۱۷.

مطلب بعدی مسئله جدال است. در بحث‌های تفسیری سه نکته باید محور عنایت قرار گیرد، البته غالباً یک نکته محور بحث هست و دو نکته مغفول واقع می‌شود؛ آن سه نکته این است که این آیه‌ای که وارد شده است، شأن نزول این آیه چیست؟ غالباً در کتاب‌های تفسیر شأن نزول آیه مشخص است. نکته دیگر فضای نزول این سوره است که مثلاً این سوره که در مکه نازل شد یا در مدینه نازل شد در آن سه، چهار سالی که این سوره نازل شد یا سه، چهار ماهی که این سوره نازل شد یا سه، چهار هفته‌ای که این سوره نازل شد یا سه، چهار روزی که این سوره نازل شد، فضای مکه یا مدینه چه بود؟ نکته دیگر جو نزول است که فضای حجاز عموماً و منطقه‌ای خصوصاً و بین‌المللی بالأخص، در جهان چه می‌گذشت که قرآن نازل شد؟ قرآن جو نزول دارد که باید فضای آن روز را ملاحظه کرد، در سه بخش محلی و ملی، یک؛ منطقه‌ای، دو؛ بین‌المللی، سه؛ که قرآن در این فضا نازل شد، تفسیر قرآن بدون ملاحظه تاریخ آن روز دشوار است؛ اما در نزول سوره باید ببینیم که در مکه یا مدینه در این سه، چهار سال یا سه، چهار ماه یا سه، چهار هفته یا سه، چهار روزی که این سوره نازل شد چه می‌گذشت.

جدال با حق، از ویژگی‌های کفار و منافقان

جدال در این قسمت یک امر رایج و دارج بود. می‌بینید که در این سوره مبارکه «غافر»، هر از چند گاهی پشت سرهم از جدال سخن به میان می‌آید. در یک سوره تقریباً چهار بار مسئله جدال مطرح شده است؛ همین سوره مبارکه «غافر» آیه چهار این است که ﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَعْرِضُكَ تَقْلُبُهُمْ فِي الْبِلَادِ﴾. در همین سوره آیه ۳۵ این است که ﴿الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾. در همین سوره مبارکه «غافر» جریان جدال در آیه ۵۶ به این صورت آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. در بخش دیگر این سوره فرمود اینها کاملاً جدال می‌کنند، وقتی آیات الهی ما آمد اینها هیچ

راهی ندارند «الا جدال»؛ آیه ۶۹ همین سوره مبارکه «غافر» این است: ﴿لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُضْرَقُونَ﴾، پس پشت سر هم از جدال سخن می‌گوید.

ترویج فرهنگ علم و تحقیق در مقابل جریان جدال

آن وقت که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، فرهنگ آورد و فرمود فهم است و فهم است و فهم! تا نفس می‌کشید باید بفهمید! دین، دین فهم است! مقلدی، باید بفهمی! مرجعی، باید بفهمی! نفی می‌کنی، باید بفهمی! اثبات می‌کنی، باید بفهمی! همان‌طوری که نفس می‌کشی تا زنده باشی، باید بفهمی! این مرزبندی‌های قرآن را ببینید؛ فرمود می‌خواهی سر تکان بدهی و بالا ببری و رأی منفی بدهی، باید محققانه باشد! سر خم می‌کنی و می‌خواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد! مقلدی، باید در تقلید محقق باشی! مرجعی، باید در متبوع بودن مقلد باشی! این چهار راه را بست! هم فرمود: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾،^۱ هم فرمود: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾،^۲ این دو طرف را بست؛ فرمود بخواهی تصدیق کنی، باید محققانه باشد؛ بخواهی تکذیب بکنی، باید محققانه باشد ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾. بخواهی تابع یا متبوع باشی، این آیه سه و هشت سوره مبارکه «حج» دو طرف را بیان کرده است؛ در آیه سوره مبارکه «حج» آیه سه و هشت این است: آیه سه سوره مبارکه «حج» درباره مرجع و متبوع و پیشگام است، فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ او عالم نیست؛ ولی جلو افتاد، ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ این عالم نیست و مقلد شد؛ یعنی بدون تحقیق تقلید کرد ﴿وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾ اینکه به دنبال هر عرفان نوظهوری حرکت می‌کند و به دنبال هر نحله‌ای حرکت می‌کند، به همین جهت است؛ این برای تابع است که فرمود اگر می‌خواهی تابع باشی باید محقق باشی، در تقلید و تبعیت که نباید تابع باشی! ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾ که این برای پیروان

۱. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۲. سوره یونس، آیه ۳۹.

است، ﴿كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾^۱ که این برای یک گروه بود. در همین سوره مبارک «حج» آیه ۲۰ برای متبوع و مرجع و پیشرو است که فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ * ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲ مدام سر خم می‌کند، جلو می‌رود و تحقیق نکرده یک عده‌ای را به دنبال خودش می‌کشانند تا «مُضِلَّ» شود؛ آن یکی تابع است تا به ضلالت بیفتد و این یکی «مُضِلَّ» است تا متبوع «مُضِلَّ» شود. بین آیه ۲۰ و آیه چهار خیلی فرق است. فرمود اگر دنباله‌رو هستید، بفهم که دنبال چه کسی راه افتادی و جلو هستی، بفهم که جلوی چه گروهی هستی! پس آنکه فرمود: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾، تکذیب را ممنوع کرد و اینکه فرمود: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾، تصدیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾، تقلید بی تحقیق را ممنوع کرد و اینکه گفت: ﴿ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾، مرجع بودن بی تحقیق را ممنوع کرد که این می‌شود دین! یعنی چهار خط مستقیم آورد و آن را با چهار سیم خاردار بست، این می‌شود دین! انسان نفس می‌کشد باید عالمانه و با حجت باشد و حجت هم باید در دست او باشد!

سلطنت نداشتن عقل، عامل انصراف مجادله‌کنندگان

لذا در این قسمت‌ها فرمود اینها که بیراهه رفتند، سلطان ندارند؛ سلطان یعنی چه؟ در بحث‌های عقل نظری و اندیشه، وهم و خیال می‌دانید که میدان‌داری می‌کنند؛ ولی عقل و برهان که آمد مسلط می‌شود و وهم را سرجای خود می‌نشانند، همچنین خیال را سرجای خود می‌نشانند؛ این خیالبافان به تعبیر قرآن کریم مختال هستند، فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۳ این خیالباف که افقی و در خیال سیر می‌کند، او به تعبیر قرآن «مُخْتَال» است، گرچه باب تَفَعَّل در قرآن به کار نرفت؛ ولی باب «افتعال» هست؛ «إِخْتَال، يَخْتَال، مُخْتَال» که فرمود «مُخْتَال»

۱. سوره حج، آیه ۴.

۲. سوره حج، آیات ۸ و ۹.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۸.

محبوب ما نیست. عقل این خیال را رام می‌کند، می‌گوید کار خوبی می‌کنی؛ ولی تو باید صغریات جزئی را تحویل من بدهی؛ وهم را کنترل می‌کند، می‌گوید تو کار خوبی می‌کنی؛ ولی مفاهیم جزئی را باید تحویل من بدهی، پس این عقل این دو را عقال می‌کند و آن عقل عملی هم شهوت و غضب را عقال می‌کند که در این صورت جامعه را جامعه‌ای عقلانی می‌کند. عقل عملی سلطان بر شهوت و غضب است، عقل نظری سلطان بر وهم و خیال است که این را سلطان می‌گویند؛ فرمود برهان، سلطان و مانند آن. فرمود عده‌ای سلطان ندارند و حرف می‌زنند ﴿بَغِيرِ سُلْطَانٍ﴾.

مذمت مجادله کفار در اثبات باطل و ابطال حق

جدال آنها هم گاهی در اثبات «صَنَم» و «وَتَن» است ﴿يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا﴾^۱ برای اینکه بُت‌ها را حفظ کنند؛ گاهی این جدال آنها در ابطال حق است و گاهی هم در اثبات باطل است. هر دو نوع جدال مذموم را قرآن کریم ذکر کرد و فرمود آن‌جا که جدال می‌کنند تا بُت پرستی را تثبیت کنند ﴿بَغِيرِ سُلْطَانٍ﴾ است و آن‌جا که جدال می‌کنند تا حق را ابطال کنند، این هم ﴿بَغِيرِ سُلْطَانٍ﴾ است؛ جدال در بسیاری از آیات به همین دو مقصد آمده است. آیه ۷۱ سوره مبارکه «اعراف» این است: ﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا﴾؛ شما یک اسم بی‌مسما گذاشتید و گفتید اینها رب هستند، رب بالاخره باید عالم باشد، واجب باشد و خالق باشد، ربوبیت برای آنهاست! این کلمه «راء» و «باء» مشدد لفظی است که شما می‌گویید، مفهومی است که در ذهنتان است؛ ولی زیر آن خالی است؛ یعنی شما هر چه بگردید این مفهوم مصداق ندارد. شما ﴿أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا﴾ انتخاب کردید، یک اسم بی‌مسماست، چون ربی در کار نیست؛ یک سنگ یا چوب شکسته و مانند آن است. چه آسمان بروید و چه زمین، چه فلک باشد و چه ملک باشد، اینها هیچ‌کدام رب نیستند، بلکه این اسمایی است ﴿سَمَّيْتُمُوهَا﴾ که برهانی هم

ندارید. ﴿فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾، برهانی ندارد که جلوی وهم و خیال را بگیرد! این در سوره مبارکه «اعراف» بود.

در بخش‌های سوره مبارکه «نحل» هم فرمود که اینها گرفتار غرور جاه و ثروت و امثال آن هستند، در حالی که خدای سبحان آنها را در همان ثروت به عذاب می‌گیرد؛ اینها ﴿أَوْ يَأْخُذْهُمْ فِي ثَقُلِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾؛^۱ اینها جدال می‌کنند و در اثر اینکه قدرت مالی دارند امر بر اینها مشتبه شده و خیال کردند اگر کسی زر و زور دارد، حق هم با اوست؛ استدلال فرعون بر حقانیت حرف خود - آیه ۵۱ سوره مبارکه «زخرف» - این است: ﴿وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَ فَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾؛^۲ چرا او طلا ندارد؟! چرا او نقره ندارد؟! چرا انگشتر قیمتی ندارد؟! برهان او این است! در سوره مبارکه «نحل» فرمود ما اینها را در همان قدرت مالیشان به عذاب و مواخذه می‌گیریم ﴿أَوْ يَأْخُذْهُمْ فِي ثَقُلِهِمْ﴾، اینکه در سوره مبارکه «غافر» فرمود: ﴿أَوْ يَأْخُذْهُمْ فِي ثَقُلِهِمْ﴾، ناظر به همین است.

بنابراین اینها یا در نفی حق جدال می‌کنند یا در اثبات باطل جدال می‌کنند. در سوره مبارکه «کهف» فرمود اینها جدال می‌کنند: ﴿لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾؛ اصلاً انسان پُر جدل است و جدال انسان هم تمام شدنی نیست. آیه ۵۶ سوره مبارکه «کهف» این است: ﴿وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ يُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾، اینکه فرمود: ﴿حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾^۳ «داحض» یعنی باطل و «إدحاض» یعنی ابطال؛ فرمود اینها دلیل می‌آورند تا حق را باطل کنند، حق که باطل شدنی نیست! و قبل از آن هم دارد در آیه ۵۴ که: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾. تقریباً بیش از پنجاه مورد است که قرآن از انسان به مذمت یاد کرده است. انسان

۱. سوره نحل، آیه ۴۶.

۲. سوره زخرف، آیات ۵۱ و ۵۲.

۳. سوره شوری، آیه ۱۶.

«ظلوم»^۱ است، انسان «جهول»^۲ است، انسان «قتور»^۳ است، انسان «بخیل»^۴ است، انسان کذا و کذاست؛ اینها پنجاه، شصت مورد است که مربوط به انسان «فیما یرجع الی الطبع» است؛ اما موارد فراوانی هم انسان را با کرامت و خلافت و عظمت و جلال یاد کرده است که «فیما یرجع الی الفطرة» است، نه «الی الطبیعة»، بلکه «فیما الی الروح» است. آن آیاتی که انسان را با جلال و جمال می‌ستاید، ناظر به فطرت است که ﴿فَاللَّهُمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾.^۵ این پنجاه، شصت موردی که انسان را «قتور» و «ظلوم» و «جهول» و «مجادل» و ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ و اینهاست، مربوط به طبیعت اوست.

پس جدال کفار و منافقان یا برای اثبات باطل است که آیات قبلی بود، یا برای نفی حق است که آیه سوره مبارکه «کھف» و آیه سوره «غافر» و امثال آنهاست؛ این وضع انسان است که دارد جدال می‌کند و انسان به قدری مختار است که چیزی ممکن است صد درصد برای او ثابت باشد و نپذیرد! صد درصد! الآن خطر و ضرر اعتیاد برای معتادان صد درصد است، برای اینکه اینها با یک تکه مقوا در گوشه جدول هستند، شما چه نصیحتی می‌خواهید به او بکنید؟ بگویید عاقبت آن بد است و ضرر دارد؟! اینکه هر شب در ضرر دارد می‌خوابد! وجود مبارک موسای کلیم به فرعون فرمود: برای تو که صد درصد ثابت شد که حق با من است ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَآئِرٍ﴾؛^۶ برای تو بین شد، چرا نمی‌پذیری؟! فرعون هیچ مشکل علمی نداشت، انسان این‌طور است که می‌تواند صد درصد مطلب، برای او ثابت شود و نپذیرد، چون قبول و پذیرش برای یک قوه دیگر است، اندیشه و فهمیدن هم برای یک قوه دیگر است؛ لذا انسان آن‌جایی که محور اراده و عزم و اینهاست

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴: ﴿وَآتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾.

۲. سوره احزاب، آیه ۷۲: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾.

۳. سوره اسراء، آیه ۱۰۰: ﴿قُلْ لَوْ أَنُّكُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾.

۴. سوره اسراء، آیه ۶۴: ﴿وَاسْتَغْفِرْ مَنْ اسْتَفْطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَبْلِكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكِهِمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدْتُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾.

۵. سوره شمس، آیه ۸.

۶. سوره اسراء، آیه ۱۰۲.

می تواند نپذیرد. وجود مبارک موسای کلیم فرمود: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائرٍ﴾

این معجزات کار ما نیست؟ این را او آورده و برای تو هم مسلم شد، چرا نمی پذیری؟ انسان این طور است! غرض

این است که این جدال گاهی برای اثبات باطل است و گاهی برای نفی حق، در هر دو حال این ﴿حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ

عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾. در همین سوره مبارکه «غافر» که بارها از جدال سخن به میان می آید، به همین مناسبت است. فرمود:

﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا﴾؛ فرمود که اینها جدال نمی کنند، این تعلیق حکم بر وصف «مشعر به

علیت» است.

معنای مَخْلَد بودن مجادله کنندگان

فرمود اینها کافر هستند. چنین گروهی یقیناً «مَخْلَد» هستند، البته «خلود» به معنای ابدیت بسیار کم است، چون

خیلی ها حق برایشان روشن نشده یا «غَلَبَتْ عَلَيْهِمْ شِقْوَتُهُمْ»^۱ و امثال آن، گروه اندکی ممکن است که «مَخْلَد»

باشند، البته طبق ظاهر آیات قرآن و اینها، یقیناً «مَخْلَد» هستند؛ اما نمی شود گفت که «بالضرورة» ذات اقدس الهی

اینها را برای ابد نگه می دارد، آن دیگر عنایت الهی است و در اختیار کسی نیست؛ ولی به حسب ظاهر گروهی

«مَخْلَد» هستند و هر چند کم، لکن اینها ثابت هستند، نه ساکن؛ چه اینکه در بهشت هم همین طور است. خیلی از

سؤالات است که برای خیلی از ماها ممکن است بی جواب بماند که ما برویم بهشت، یک میلیون سال یا دو میلیون

سال بخوریم و استراحت کنیم، بعد چی؟ یک میلیارد سال یا دو میلیارد سال، بعد چی؟ این در ذهن خیلی هاست

که بهشت را ما نشناختیم، انسان آن جا ساکن است یا ثابت است؟ اگر یک هستی پیدا کرد که خستگی و ملال

ندارد، اصلاً سؤال در آن نیست که ما بگوییم انسان یک میلیون سال می خورد و می خوابد که چی؟! خیلی ها خیال

می کنند بهشت باغی است شبیه باغ دنیا، می گویند انسان که رفته آن جا، یک میلیون سال یا دو میلیون سال، بعد

۱. رک: سوره مومنون، آیه ۱۰۶؛ ﴿قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ﴾

چی؟ تا کی بخورد و بخوابد و غذا بخورد و استراحت کند؟! تا چه وقت؟! او خیال می‌کند این شخص خسته می‌شود. اگر ما وجودی پیدا کردیم که خستگی ندارد و اگر وجودی پیدا کردیم که ثابت هستیم نه ساکن، این سؤال جا ندارد.

سؤال در بخش‌های جهنم خیلی فراوان است؛ یعنی سؤالی است که یا بی‌جواب است برای ما یا جوابش صعب و مستصعب است. یک عده واقعاً به صورت حیوان درمی‌آیند، واقعاً به صورت حیوان! نه اینکه صورت او فقط باشد، واقعاً حیوان هستند. اگر واقعاً حیوان هستند، آثار حیوانیت، افعال حیوان، عوارض حیوان و اوصاف حیوان که برای خود حیوان گواراست؟! کسی به صورت گرگ درآمده، کارهای گرگی که درندگی است، برای او زیباست، پس برای او چه عذابی است؟! مگر گرگ‌ها الآن گرگ بودند یا حمارها اگر حمار هستند یا فلان حیوان یا مور - بعضی به صورت مور درمی‌آیند - مگر اینها معذب هستند؟ انسان این مور بودند را می‌فهمد؟! این گرگ بودن را می‌فهمد؟! انسان هست حقیقتاً و همچنین گرگ است حقیقتاً؛ لذا حقیقتاً درد او دائمی است! اینهاست که بحث دارد، وگرنه انسان به صورت گرگ دربیاید، گرگ دربیاید! به صورت مور دربیاید، مور دربیاید! مگر مور خجالت می‌کشد از اینکه مور است؟! مگر مور شرمنده می‌شود؟! ولی انسان، «انسانُ قَرَدٌ»^۱، «انسانُ نَمِرٌ»^۲، «انسانُ فَهْدٌ»^۳؛ یعنی این انسانی که منطق ما می‌گوید این «نوع الانواع» است، به حساب او می‌شود نوع متوسط و جنس سافل نه نوع اعلی که تحت این انسان انواع فراوانی هست؛ در سر چهار راه ایستاده است یا واقعاً فرشته می‌شود، «انسانُ مَلِکٌ» یا واقعاً درنده می‌شود، «انسانُ نَمِرٌ» یا واقعاً چرنده می‌شود، «انسانُ حِمَارٌ» یا بخل‌ورز است، «انسانُ نَمْلٌ»

۱. لغت‌نامه عمید؛ «بوزینه».

۲. لغت‌نامه دهخدا؛ «پلنگ».

۳. لغت‌نامه دهخدا؛ «بوزیلنگ».

می‌فهمد که مور شده است و رنج می‌برد و عذاب دارد و این عذاب داشتن او برای این است که فطرت او از بین

نمی‌رود؛ اگر فطرت از بین برود دیگر عذابی نیست. «اعاذنا الله من شرور انفسنا و سيئاتنا»!

«والحمد لله رب العالمين»